سال بیست‌وسوم ■ شماره ۶۴۹۰
سه‌شنبه ■ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۶

ایران

صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی

editorial@iran-newspaper.com

مدیرمسئول: محمد فاضلی
سردبیر: داوود محمدی
نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ تلفن: ۸۸۷۶۱۷۲۰ روابط عمومی: ۵-۸۸۷۶۹۰۷۴
نشانی: تهران خیابان خرمشهر- شماره ۲۰۸ صندوق پستی: ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵
انتشارات موسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲
پیامک: ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ - روابط عمومی / امور مشترکین: ۸۸۵۲۱۹۵۴ - ۸۸۷۴۸۸۰۰
چاپ: اشراق قلم‌پارسه سازمان چاپ دانشگاه آزاد اسلامی چاپ همزمان اصفهان (آنیل رسانه)
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱ از شرکت NISCERT
تهران خیابان خرمشهر شماره ۱۶ تلفن: ۴-۸۸۵۰۰۶۰۱ پذیرش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷
میثاقنامه اخلاق روزنامه‌نگاران ایران: www.ion.ir/news/19949.html

سخن روز

حضرت محمّد(ص):
خداوند متعال زیباست، زیبایی را دوست دارد و دوست دارد اثر نعمت خود را در بنده‌اش ببیند. او فقر و فقرنمایی را دشمن دارد.
(۲/۷۷۲؛ کنزالعمال: ۱۷۱۶)

فالگیر

وحید میرزایی

چاره این است و ندارم به از این رأی دگر

گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم کشور بیش از اینکه به رئیس جمهوری احتیاج داشته باشه، به فالگیر نیاز داره. اینو همین چند هفته منتهی به انتخابات فهمیدم. یه چیز دیگه هم تو این مدتی که جلوی صدا و سیما بساطم رو پهن کردم، متوجه شدم. اینکه کارمندای صدا و سیما اونجوری که تو تلویزیون می‌بینید، نیستند. همین آقای یازرلو مجری ۲۰:۳۰ رو تصور کنید. واقعاً وقتی داره اخبار میگه در عرض ۳۰ ثانیه اطراف تلویزیون از هر جنبنده‌ای خالی میشه. یعنی قشنگ میشه موقع پخش ۲۰:۳۰ به‌عنوان امشی از تلویزیون استفاده کرد. اما یه بار اومده بود پای بساط فالگیریم. باور کنید اونقدر هم بد نبود. در واقع ۲۰:۳۰ اون کار رو باهاش کرده بود. اصلاً یه فکرم رسید برای گسترش کار و فالگیری‌ام یه مدت از بچه‌های صدا و سیما کمک بگیرم، خیلی خوب جو می‌دن. خلاصه این برنامه‌های تبلیغاتی کاندیداها تو صدا و سیما هم کاسبی خوبی بود برام هم تجربه خوب. مثل همیشه مشغول مرتب کردن فال‌ها بودم که آقای علی عسگری رئیس سازمان صدا و سیما من رو دم در جام جم دید. با یه بهجت خاصی بهم لبخند زد و پرسید «پسرم تو نمی‌خوای از اینجا بری؟ بروپی زندگی و کسب و کار حلال» گفتم «کجا برم بهتر از اینجا؟ الان پول تو صدا و سیماست. گذشت اون زمان که تو سکه و ارز بود.» یه کم خلقش تنگ شد اما به روی خودش نیاورد. گفت «چند تا از کاندیداها شکایت کردن که سد معبر کردی.» گفتم «کی شکایت کرده؟! تکذیب می‌کنم. تمام این کاندیداها مشتری‌های من‌اند. اگه یکیشون رو آوردی و شکایت داشت، من اسمم رو می‌ذارم خرم سلطان.» گفت «خرم سلطان؟ مگه شخصیت‌های سریال‌های خودمون چی کم دارند؟» گفتم «راست میگی چیزی کم ندارند. باشه. اگه یکیشون رو آوردی و شکایت داشت، من اسمم رو می‌ذارم کیمیا.» لبخند حاکی از رضایتی زد و گفت «باشه. همین‌جا بمون فقط بیا این سرویس ۱۲ پارچه تفلون رو بذار جلوی بساط فالگیریت. پول تبلیغش رو گرفتم اما کنداکتور تبلیغ‌ها پره. بذار دو ساعت اینجا باشه، تبلیغ بشه.» گفتم «شرط داره. اولاً درصد ما یادت نره. ثانیاً یه فال هم باید بخری.» گفت «من داره دیرم میشه، کاندیداها الان میرسن. باید برم استقبالشون.» گفتم «راستی گفتی انتخابات. خودت از کدوم کاندیدا حمایت می‌کنی؟» یه کم جدی شد و انگار استخون قورت داده باشه، گفت «بنده و سازمان متبوعم یعنی صدا و سیما، بی‌طرفی خود را در انتخابات بارها اعلام کرده‌ایم» گفتم پس کیه که سه ماهه داره ناکامی‌های یک قرن اخیر کشور رو به دولت فعلی نسبت می‌ده؟» گفت «آقا وقت من رو نگیر. از کجا باید فال بردارم؟» جعبه فال رو گرفتم جلوش. یه فال برداشت: «چاره این است و ندارم به از این رأی دگر/که دهم جای دگر دل به دل آرای دگر»
رفت تو فکر و پرسید «حالا تعبیرش چیه؟» گفتم «مطمئنی تو انتخابات بی‌طرفی؟» گفت «صد درصد» گفتم «ببین تعبیر شعریه چیز دیگه میگه‌ها. حالا باز میل خودت. اما یه تجدید نظری بکن.» گفت «چطور؟» سرم رو انداختم پایین و با نگاهی سرد از سر درد گفتم «چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من. بازم میل خودت.»

سه‌شنبه بازار فرهنگ

■ **بزرگداشت روز میراث مکتوب و اسناد ملی**
نشست «روز میراث مکتوب و اسناد ملی» با حضور اکبر ایرانی، غلامرضا جمشیدنژاد اول، جمشید کیانفر و سید سعید میرمحمدصادق، امروز ساعت ۱۰:۳۰ صبح در کمیته علمی و فرهنگی نمایشگاه کتاب تهران برگزار خواهد شد.

■ **سخنرانی ایران‌شناس آلمانی در موزه ملک**
نشست «نگاهی به شاهنامه چاپ سنگی میرزا علیقلی خویی» با حضور «اولریش مارزلف»؛ ایران‌شناس آلمانی به همراه «علی بوذری»؛ نسخه‌پژوه، امروز ساعت ۱۵ در مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک واقع در میدان امام خمینی، محوطه تاریخی سر در باغ ملی برگزار خواهد شد.

■ **نشست «ایران در اندیشه مورخان چین باستان»**
نشست تخصصی «ایران در اندیشه مورخان چین باستان» با حضور یانگ جوپینگ؛ استاد تاریخ دانشگاه نانکای چین و حمیدرضا پاشازانوس؛ پژوهشگر دانشگاه بن آلمان، امروز ساعت ۱۴ در ساختمان آرشیو ملی ایران واقع در بزرگراه حقانی (شرق به غرب)، نبش خیابان کوشا، برگزار می‌شود.

تبریز	تهران	مشهد	اهواز	بندرعباس	یزد	شیراز	رشت
۲۶ / ۱۱	۲۹ / ۱۶	۳۱ / ۱۵	۴۱ / ۲۶	۳۹ / ۲۴	۳۲ / ۱۸	۳۰ / ۱۳	۳۴ / ۱۶

اذان ظهر ۱۳/۰۱ | اذان مغرب ۲۰/۱۷ | نیمه شب شرعی ۰۰/۱۲ | اذان صبح فردا ۴/۲۹ | طلوع آفتاب فردا ۶/۰۴

عکس‌نوشت

تازه‌ترین تصاویر «محمدرضا شجریان» حکایت از بهبود حال او دارد

عطر آواز در باغ پیچید

شکوه مقیمی

یادش که همیشه در ذهن دوستداران فرهنگ و هنر و آوای این مرز و بوم زنده و پویاست و هر از گاهی از همدیگر می‌پرسیم که از حال «استاد» چه خبر؟! این روزها هم که به‌دلیل مناسبات سیاسی نامش دوباره بر سر زبان سیاستمداران افتاده و از همه اینها که بگذریم کمتر از یک‌ماه دیگر ماه رمضان آغاز می‌شود و فکر اینکه باز هم غروب‌های این ماه عزیز را که سالیان سال رادیو و تلویزیون به بو و طعم صوت شجریان آغشته بود باید بدون این طعام مسلم روح افطار کنیم، لرزه بر جانمان می‌افکند.
در گیر و دار همین فکرها باز هم یکی از شجریان‌هاست که دلمان را شاد می‌کند؛ مثل همیشه که این خانواده مهر را بر جانمان کاشته‌اند. همایون شجریان در تازه‌ترین یادداشت شخصی خود، تصاویری تازه از شجریانِ پدر منتشر می‌کند تا لبخند بر لبانمان نشاند و از بهبودی نسبی حال «استاد» خبر می‌دهد.
فرزند آبروی آواز آیران در صفحه اینستاگرام خود با انتشار تصویری از «محمدرضا شجریان» نوشت: چندی پیش قولی از من گرفته بودند که همین روزها به باغ هشتگرد برویم و با آن پشتکار مخصوص به خودشان مصرانه پیگیری می‌کردند، تا سرانجام با صلاحدید پزشکان امروز در بهار یک روز آفتابی هجدهم اردیبهشت ماه نودوشش پس از یک سال و چند ماه دوری از باغ دست‌پرورده‌شان این دیدار میسر شد.
از عمق جان از شجریان، این ساقیای مهر بهاری و خورشید آرزویمان می‌خواهیم که گرمتر بتابد و امیدواریم جانش بی‌گزند و سلامتش روزبه‌روز رو به افزونی باشد.

ایران نگاری

علی رنگچیان
طراح و مجری «تجربه گردشگری شهری»

به بهانه هجدهمین سال درگذشت «ایگور دیاکونوف»؛ ایران‌شناس روس

راوی تاریخ ماد

شاید زمانی که ایگور میخایلوویچ دیاکونوف (Igor M. Diakonoff) در ۱۲ ژانویه ۱۹۱۵ در پتروگراد به دنیا آمد، تصور نمی‌کرد در زمان درگذشتش در ۲ مه (۱۲ اردیبهشت) ۱۹۹۹ این شهر دوباره به سن پترزبورگ تغییر نام داده باشد. شهری که از سن پترزبورگ به پتروگراد، لنینگراد و دوباره سن پترزبورگ بدل شد. ایگور و میخائیل دو برادر خاورشناس و زبان شناس روس بودند. میخائیل برادر بزرگتر، در دانشگاه اسلو به مطالعات ایرانی پرداخت. ایگور همزمان با دوران دبیرستان، در بخش آشورشناسی بنیاد

زبان شناسی و تاریخ لنینگراد به یادگیری زبان‌های اکدی، سومری، عبری، آرامی و عربی مشغول و پس از آن در بخش الواح موزه آرمیتاژ استخدام شد. ایگور در دانشگاه در زمینه تاریخ اکد، بابل و آشور به تحصیل پرداخت. وی در زمان جنگ جهانی دوم از فرماندهان ارشد ارتش شوروی در نروژ بود. وی استاد علوم تاریخ و عضو افتخاری انجمن آسیایی سلطنتی بریتانیا و صاحب تألیفات فراوان در تاریخ مشرق کهن و فقه اللغة و زبان‌های اکدی، سومری و اورارتویی بود که در شعبه انستیتوی اقوام آسیایی فرهنگستان علوم شوروی سابق در لنینگراد مقام ارجمندی داشت. این خاورشناس روس، یکی از بهترین پژوهشگران در زمینه مطالعات تاریخ باستانِ خاور نزدیک بود که از مهم‌ترین بخش‌های فعالیتش، مطالعه درباره ایران باستان است. او در سال ۱۹۵۲، تاریخ ماد از قدیمی‌ترین زمان تا اواخر قرن چهارم قبل از میلاد را با توجه ویژه به ساختار قومی و فراز و فرود حکومت ماد نوشت. تاریخ ماد کتابی است درباره تاریخ قوم ماد که نخستین بار ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۴۵ در تهران به‌چاپ رسید و تا سال ۱۳۹۱، ۱۰ بار تجدید چاپ شده است. در دوران باستان دولت ماد و مانا - سلف آن - پادشاهی‌های معظمی را تشکیل می‌دادند. پادشاهی ماد، با اینکه دیری نپایید، وظیفه تاریخی مهمی داشت. ماد یوغ آشور را که به تقریب سراسر آسیای غربی را تحت سلطه خویش داشت، برانداخت و هجوم اسکیت‌ها را دفع کرد و اقوامی چند را که به حالت بدویت می‌زیستند وارد دایره مدنیت ساخت و مطیع نظامات دولتی کرد. ظاهراً تعالیمی که بعد مبنای زرتشت قرار گرفت و در تکامل معتقدات و افکار مردم جهان باستان نقش مهمی ایفا کرد، در خطه پادشاهی ماد تکوین و بسط یافت.

شبگردها

فاروق مظلومی

واردات کتابخوان و صادرات نویسنده

این روزها در هر خانواده یا حداکثر در هر دو خانواده یک نفر مترجم، شاعر یا نویسنده کتاب داریم. آیا از این آمار می‌شود نتیجه گرفت بازار کتاب پر رونق است؟ متأسفانه جواب منفی است. بانگاهی به کتاب‌های موجود در می یابیم عنوان‌های نویسنده، شاعر یا مترجم، سهل الوصول و یک فیگور اجتماعی شده است. افرادی را داریم که صاحب ۳۰ نسخه کتاب هستند اما سه نسخه کتاب نخوانده‌اند. منظور خواندن کتاب‌های درسی نیست. البته کتاب‌های مدنظر در واقع نوشته‌هایی هستند که نا ضرور و ناعادلانه، صحافی و جلد شده‌اند. بعد از چاپ این کتاب‌ها جمله معروف «هر کتابی ارزش یک بار خواندن را دارد» کمی تغییر کرد. «خیلی از کتاب‌ها ارزش یک بار ورق زدن را هم ندارند». از صاحبنظران تقاضا دارم بررسی فرمایند چرا در کشور ما که بازار کتاب رو به تعطیلی می‌رود اشتیاق نویسندگی خیلی خیلی بیشتر از کتابخوانی است؟ مگر نه آنکه برای نوشتن اول باید خواند و خیلی هم خواند؟ و قبول که هر قانونی استثنا هم دارد. پس با وجود این همه نویسنده چرا شمارگان کتاب بین کوچکترین و بزرگترین عدد سه رقمی در نوسان است. یک نفر جواب بدهد - منظورم یوسفعلی ابا ذری یا نادرخان نیست - چطور می‌شود ما میلیون‌ها نویسنده و شاعر که کتاب چاپ کرده‌اند داشته باشیم اما کتاب‌های بهترین شاعرانمان هزار نسخه‌اش به فروش نرسد. به شمارگان‌های اسمی بعضی ناشران شعبده باز کاری نداریم. ای کاش وزارت ارشاد برای ارشاد مردم قانونی تصویب کند که هر کس به ازای هر کتابی که می‌نویسد باید از هزار کتاب ذی ربط امتحان بدهد. البته سوءتفاهم نشود که نوشتن، کار راحتی است بلکه... نوشتن راحت است. در جمعی از اکابر به اشتباه بودیم که کبیری گفت ۳۰۰ کتاب را کتابت کرده است، صغیری از همان جمع پرسید مر تو را چند سال عمر است ای بزرگ؟ کاتب مذکور از خجالت سر به بیابان گذاشت. برهمگان واضح و مبرهن است که بر هیچ کس واضح و مبرهن نیست که اول نوشتن بوده یا خواندن؟ یا کدام ارجح است؟ اما بنده نوشتن را با خواندن، صرفاً مقایسه کرده‌ام تا شاید بعضی از نویسنده‌های عزیز کوتاه بیایند.
۱- خواندن امن‌تر از نوشتن است. بیشتر نویسنده بازخواست می‌شود تا خواننده.
۲- نوشتن آدم را گول می‌زند که شاعر یا نویسنده است ولی خواندن باعث می‌شود آدم بفهمد هیچی نیست.
۳- نوشتن مثل حرف زدن می‌ماند و خواندن مثل گوش دادن و بزرگان ما را بیشتر به شنیدن توصیه کرده‌اند.
حالا که آب از سرمان گذشته است و ما هم قبل از خواندن آلوده نوشتن شده‌ایم بگذارید بگویم که نوشتن، تمام نقشه‌های زندگی‌ام را برآب کرد. با اینکه بعد از هر نوشته‌ای آدم فکر می‌کند به طلا رسیده است اما در این خاک عزیز و خاک های عزیز دیگر، نوشتن آدم را به خاک سیاه می‌نشاند. فریب نویسندگی را نخورید و زندگیتان را خراب نکنید. نه پولی دارد نه پَلَه‌ای و نه پِله‌ای. اما می‌شود زرنگی کرد و ننوشت و نوشته‌های دیگران را خواند. من خودم راه را اشتباه رفتم اگر پدر و مادر بالای سرم بود به این روز نمی‌افتادم. خوب یادم است نخستین قلم را چه کسی دستم داد! متأسفانه به ازای هزار کلمه‌ای که می‌نویسم یک کلمه نمی‌خوانم. تقصیر من هم نیست ستون روزنامه از نوشتن پر می‌شود نه خواندن. راستی چرا این روزها شاعر و نویسنده زیاد شده است؟. بله درست است. مرده شور این تلگرام و اینستاگرام را ببرند. همه را شبیه هم کرده است. از ما گفتن بود تو خواه پند بگیر بخوان، خواه دلنوشته‌های دل به هم زن بنویس. البته منظورم، خواندن پست‌های تلگرام نیست که عموماً از هر دری یک دری وری هستند. خواندن یعنی صدای صفحه کاغذ را بشنوی، صدای مجازی ورق زدن در بوک ریدر هم قبول است. خواندن صدها پست بی ربط به هم در تلگرام یعنی به خواننده حمله شده است، یعنی هجوم، یعنی صد نوع غذای کنسروی در یک وعده. نه یاد می‌گیریم و نه به یاد می‌آوریم. یعنی اگر قرار است در تلگرام بنویسیم و بخوانیم همان بهتر که نه بخوانیم و نه بنویسیم. مگر انسان‌های اولیه بشر نبودند؟

نگاره

یاشار قهرمانی

راهی به روشنایی

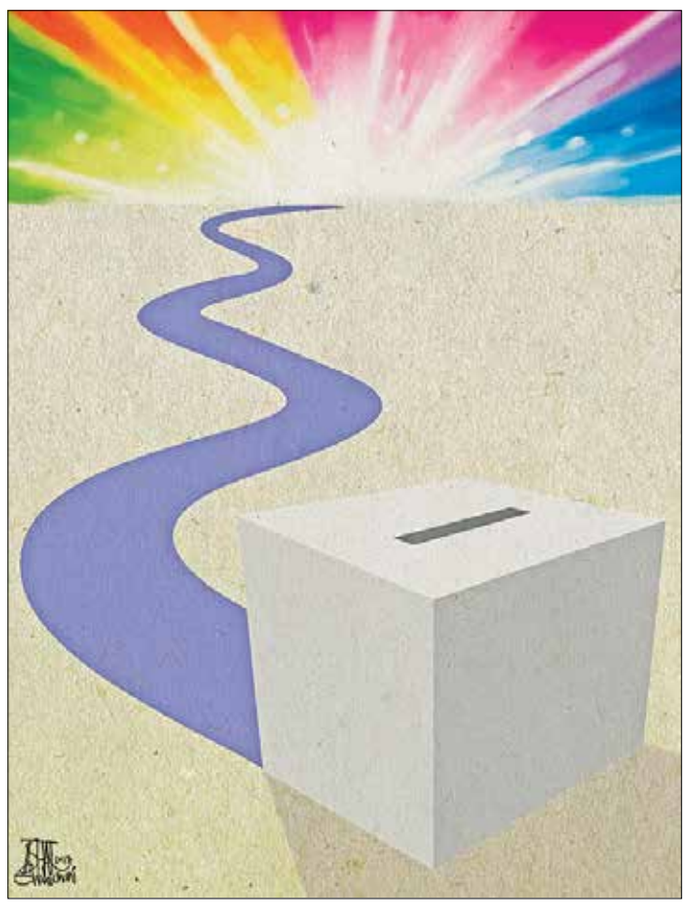

سفرنامه مراکش

پرویز جاهد
منتقدسینمایی

یادداشت‌های سفر به طَنجه/۲

از لندن تا طَنجه

بعد از بازگشتم از تهران به لندن، خودم را برای سفر به طنجه آماده کردم. سفر کوتاهی بود و تنها پنج روز میهمان جشنواره بودم. از این‌رو تصمیم گرفتم خیلی سبک سفر کنم. پرواز من به طنجه، غیر مستقیم بود و باید چند ساعتی را در فرودگاه لیسبون توقف می‌کردم. با اینکه زیاد سفر می‌کنم اما همیشه از سفر با هواپیما می‌ترسم و موقع بلند شدن و نشستن هواپیما دچار دلهره و اضطراب می‌شوم. تا جایی که ممکن است سعی می‌کنم کنار پنجره ننشینم و سرم را با خواندن روزنامه یا کتاب گرم کنم. هواپیمایی که از لیسبون به طنجه پرواز می‌کرد، هواپیمای محلی کوچکی بود که مرا یاد فیلم «پرواز به طنجه» چارلز وارن انداخت. هواپیما موقع نشستن به خاطر بادهای تندی که از طرف اقیانوس اطلس می‌وزید، دچار لرزش و تکان‌های شدیدی شد و این سفر را به کابوس دلهره‌آوری برای من تبدیل کرد. بالاخره ساعت یک شب در فرودگاه طنجه فرود آمدیم؛ شهری که نامش در آثار ادبی و تاریخی زیادی از جمله در کتاب‌های ابن بطوطه آمده و لوکیشن بسیاری از فیلم‌های عربی، اروپایی و امریکایی بوده است.
طَنجه که در انگلیسی به تنجیر و در فرانسه به تانژه مشهور است، سومین شهر مهم مراکش به شمار می‌رود که در نزدیکی جبل‌الطارق، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس قرار دارد. طَنجه، شهری با قدمت تاریخی است که سابقه آن به قرن پنجم میلادی می‌رسد. در سال ۱۹۲۳ قدرت‌های استعماری که سال‌ها مراکش و طنجه را زیر سلطه استعماری خود داشتند، تصمیم گرفتند آن را به صورت شهری بین‌المللی و بندری آزاد درآورند و از آن پس این شهر به مقصد و محل زندگی و کسب و کار بسیاری از سیاستمداران، تجار و بازرگانان، جاسوسان بین‌المللی و نویسندگان و هنرمندان اروپایی و امریکایی تبدیل شد. این شهر در نقطه‌ای قرار گرفته که آفریقا را به اروپا متصل می‌کند و زمانی مخفیگاهی مناسب برای جاسوسان بین‌المللی محسوب می‌شد که با آمیختن در میان هنرمندان، خود را استتار می‌کردند. طنجه، امروز محل اتراق و پناهگاه بسیاری از مهاجران آفریقایی است که برای مهاجرت به اروپا، باید از جبل الطارق عبور کرده و وارد خاک اسپانیا شوند.

نمایی از شهر طنجه

پوستر بزرگداشت عباس کیارستمی

هوا برخلاف انتظار من اندکی سرد بود. من به تصور اینکه دارم به سرزمین گرمی سفر می‌کنم، لباس گرم با خودم برنداشته بودم و حالا هوای طنجه مرا غافلگیر کرده بود. پسر جوان عربی با پلاکاردی که نام من رویش نوشته بود در فرودگاه منتظرم بود. اسمش محمد بود و بعد فهمیدم که پسر الوافی است و عاشق سینما بویژه سینمای ایران است. انگلیسی را تا حدی که منظورش را برساند بلد بود. می‌دانستم که زبان فرانسوی، زبان دوم مردم عرب زبان مراکش است چرا که مراکش سال‌ها مستعمره فرانسه بود اما اهالی طنجه به خاطر نزدیکی و مرز آبی داشتن با اسپانیا، زبان اسپانیایی را هم خوب حرف می‌زدند.
وقتی خواستم سوار اتومبیل شوم، دیدم خانم جوانی که چهره سبزه‌ای داشت روی صندلی عقب نشسته است. محمد ما را به هم معرفی کرد. رشیده شبانی، بازیگر و فیلمساز مراکشی بود که او هم به عنوان داور دعوت شده بود و همزمان با من به طنجه رسیده بود. رشیده ساکن بلژیک بود و آنجا جشنواره‌ای مربوط به فیلم‌های کوتاه را اداره می‌کرد. بجز رشیده، ماریانا مووره نو، فیلمساز و ویژوال آرتیست ایتالیایی هم یکی دیگر از داوران بود که کارهایش عموماً مرتبط با مهاجران و پناهندگان بود و در بریستول انگلستان زندگی می‌کرد. از فرودگاه تا مرکز شهر طنجه راه زیادی نبود. هوا خنک بود و بوی دریا از دور می‌آمد. نخل‌های بلند کنار خیابان مرا یاد شهرهای جنوب ایران می‌انداخت.
راننده ما را به هتلی قدیمی به نام کنتیناتال برد که به گفته او یکی از قدیمی‌ترین هتل‌های شهر طنجه بود که در اوایل قرن نوزدهم تأسیس شده بود و در قسمتی از شهر به نام مدینه واقع شده بود. فضای درونی هتل و نقش و نگارهای آن مرا یاد هتل عباسی اصفهان انداخت. بعد از «چک این» و رفتن به اتاق، آنقدر خسته بودم که تا روی تخت افتادم بلافاصله خوابم برد.